



ریشه معضلات ما شکاف نظر و عمل است/ به پژوهش های کیفی نیاز داریم

عماد افروغ با بیان اینکه برای شناخت جامعه نیاز به پژوهش های کیفی و درون نگر داریم، گفت: ما به لحاظ کلان از یک معضل نظری و فلسفی رنج می‌بریم و آن شکاف نظر و عمل است.

عماد افروغ با بیان اینکه برای شناخت جامعه نیاز به پژوهش های کیفی و درون نگر داریم، گفت: ما به لحاظ کلان از یک معضل نظری و فلسفی رنج می‌بریم و آن شکاف نظر و عمل است.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه: در هفته پژوهش برای بررسی و آسیب شناسی پژوهش در علوم انسانی در اکنون جامعه ایران به سراغ عماد افروغ، استاد بازنشسته جامعه شناسی رفتیم و گفتگویی با وی ترتیب دادیم که در ادامه مشروح این گفتگو را از نظر می‌گذرانید؛

*هر پژوهشی با مسئله آغاز می‌شود. مهم ترین مسئله پیش روی جامعه امروز ما از نظر شما چیست؟

مسائل ذو مراتب هستند. به چه چیز مسئله می‌گوئیم؟ به چیزی که در بالاترین سطحش به نیاز مردم برگردد. در سطوح پایین ترش این است که افشاری را هم به لحاظ کمی هم به لحاظ ذهنی و کیفی درگیر کرده باشد. یعنی افشار زیادی را به لحاظ عینی درگیر کرده باشد و آن افشار به این ذهنیت رسیده باشند که از این مشکل و معضل باید خارج شوند. البته بعضی وقت ها ممکن است به خودآگاهی آن ها نرسیده باشد. چون معتقد هستیم مسئله واقعی ما باید به نیاز واقعی مردم برگردد. ممکن است حتی مردم نسبت به این مسائل واقعی شان که ریشه در نیاز واقعی شان هم دارد خودآگاه نباشند، اما این چیزی از اهمیت مسئله کم نمی‌کند.

مهم ترین معضل ما امروز اقتصادی است و بزرگ ترین درد ما بی عدالتی و شکاف طبقاتی است که منشأ دردهای بسیاری است و این بایستی جز اولویت های جدی پژوهشی ما حداقل در حوزه جامعه شناسی باشد

معتقدم نیاز واقعی امروز مردم حول مسائل اقتصادی می‌چرخد. می‌تواند شکاف طبقاتی یا درآمدی باشد یا محرومیت های نسبی، حاشیه نشینی، فقر، بی عدالتی اجتماعی و مسائلی از این قبیل. رساله دکتری من در این باره بوده که هر جا که فقر متراکم یا متمرکز ایجاد شود، خواه ناخواه محملی برای بروز انواع و اقسام مشکلات از طریق یک خرده فرهنگ می‌شود. اعتیاد و معتاد کجا متمرکز است؟ جایی که تمرکز فقر بالا باشد. معتقدم مهم ترین معضل ما امروز اقتصادی است و بزرگ ترین درد ما بی عدالتی و شکاف طبقاتی است که منشأ دردهای بسیاری است و این بایستی جز اولویت های جدی پژوهشی ما حداقل در حوزه جامعه شناسی باشد.

*یکی از مشکلاتی که در این نوع مسائل داریم شکاف عرصه علم و عمل است. یعنی ممکن است تولیدات نظری و پژوهش هایی داشته باشیم، اما خیلی اثری از آن در حل مشکلات نمی‌بینیم یا کمتر می‌بینیم. ریشه این مشکل را شما در کجا می‌بینید؟

کلاً ما به لحاظ کلان از یک معضل نظری و فلسفی رنج می‌بریم و آن شکاف نظر و عمل است. این در وهله اول یک مشکل فلسفی است. تعجب می‌کنم خیلی از فیلسوفان می‌آیند به راحتی بحث می‌کنند که نظر هیچ ربطی به عمل ندارد و فلسفه نیامده تا مشکلات ما را حل بکند. ما نمی‌خواهیم فلسفه مستقیم بیاید مشکلات ما را حل کند، اما می‌تواند روی راه حل های ما اثر بگذارد و می‌تواند یک چشم انداز و یک رویکرد فلسفی را در اختیار ما قرار دهد که معطوف به حل مسئله باشد.

ریشه بسیاری از معضلاتی که ما داریم و به شکاف بین عمل و نظر برمی‌گردد

بنده فکر می‌کنم ریشه بسیاری از معضلاتی که ما داریم و به شکاف بین عمل و نظر برمی‌گردد به همین شکاف فلسفی و تفکر فلسفی برمی‌گردد که فلسفه را خیلی انتزاعی و ذهنی دیده است و توجه به مسئله مندی و مسئله محوری آن ندارد. فلسفه هم از مسئله آغاز می‌کند و مسئله در شرایط عینی و عملی تعریف می‌شود.

نکته دوم این است که ظرافتی اینجا وجود دارد. اگر تعریفی از نظر بدهیم که با عمل بیگانه باشد و در خمیرمایه نظر،

عمل وجود نداشته باشد، هیچ گاه آن نظر به عمل نمی انجامد. اینکه گفته می شود ما پژوهش های نظری خوبی داریم، اما توجهی به آن نمی شود، اول باید دید آن پژوهش نظری عمل محور یا مسئله مند بوده یا نبوده است؟ نظر هم عمل است؛ یعنی تولید نظر هم یک عمل اجتماعی است. هیچ علمی بدون عمل امکان پذیر نیست. علم یک عمل اجتماعی است. عمل اجتماعی هم یک عمل زمینه مند و یک عمل فرهنگی و تاریخی است. نه فقط تاریخی بلکه بخشی از آن تاریخی است.

ما نمی خواهیم فلسفه مستقیم بیاید مشکلات ما را حل کند، اما می تواند روی راه حل های ما اثر بگذارد و می تواند یک چشم انداز و یک رویکرد فلسفی را در اختیار ما قرار دهد که معطوف به حل مسئله باشد

نظریه های جامعه شناختی ما بومی و مسئله مند نیستند. ما نظریه های غرب و جاهای دیگر را برمی داریم و می خواهیم به خورد مردم بدهیم. این امکان ندارد و جواب هم نمی گیریم. در کتاب «ارزیابی انتقادی نهاد علم» مطرح کرده ام که ما به مردم در پژوهش های علوم انسانی چه نقشی می دهیم؟ آیا تفاوت های آن ها را لحاظ کردیم؟ آیا تفاوت های زمینه ای و تاریخی و عملی آن ها را لحاظ کردیم؟ یا مردم فقط نقش این را دارند که ما یک مصاحبه بسته را پیش شان ببریم و آن ها یک تیک و علامت بزنند؟ تمام دل مشغولی ما این است که محقق اسیر جهت گیری های اولیه نباشد، خیلی خوب است نباید جهت گیری اولیه داشت، ضمن اینکه امکان ندارد چون هر محققى پیش فرض ها، ارزش ها و دغدغه هایی دارد، اما برخی از تفاوت ها مربوط به همان جامعه ای است که می بینید و در موردشان تحقیق می کنید. باید تفاوت های آن ها را دید و به همین خاطر بعضاً دیده می شود می گویند برای اینکه از پیش داوری های محقق جلوگیری کنیم، نمونه گیری تصادفی داشته باشیم. نمونه گیری تصادفی یعنی چه؟ نمونه گیری تصادفی یعنی تفاوت ها را ندیدن، فقرها را ندیدن، درحالی که جامعه مخاطب ما تفاوت هایی دارد و آن تفاوت ها باید لحاظ شود.

نباید علم با مردم بیگانه باشد. من نمی گویم پا به پای مردم پیش برود و هیچ روشننگری نداشته باشد، اما حتماً وقتی می خواهد مشکلی از مشکل مردم را حل کند باید با مردم مأنوس باشد. به همین خاطر پژوهش های کیفی را بر پژوهش های کمی ترجیح می دهیم. پژوهش های کیفی درون نگر است و درون مردم را آشکار می کند. داستان معروف کنیزک و پادشاهی که مولوی در دفتر اول دارد خیلی زیباست. پادشاه عاشق کنیزکی می شود و کنیزک بیمار می شود. همه طبیبان می آیند نسخه ای می دهند هیچ کدام موفق نمی شوند تا بالاخره شاه پزشکی را در خواب می بیند که می گوید هر نسخه ای که آن ها دادند درد را بیشتر کردند، چون از حال درون این بیمار خبر نداشتند و همه نسخه های بیرونی دادند.

پژوهش های کیفی را بر پژوهش های کمی ترجیح می دهیم؛ پژوهش های کیفی درون نگر است و درون مردم را آشکار می کند

متأسفانه ما مدام نسخه های بیرونی می پیچیم. این نسخه ها نسخه های کمی گرا و پوزیتیویستی است. ما به نسخه های کیفی نیاز داریم. اگر قرار باشد نسخه کیفی بدهیم این طور نیست که از ابتدا از صدر تا ذیلش نگاه هرمنوتیکی داشته باشیم. خیر. هرمنوتیک آغاز یک پژوهش خوب است. ما نهایتاً باید تبیین کنیم. اینکه مثلاً علت فقر چیست را با هرمنوتیک نمی توانید به آن برسید. این یک معضل عینی است و ریشه های ساختاری دارد و باید تبیین شود. این دیگر با تفسیر جواب نمی دهد. چون کلاً علوم تفسیری با معنا بیشتر سروکار دارند و با تبیین و علیت زیاد سروکار ندارند.

*در رابطه با همین نکته غیربومی بودن نظریات این معضل را خیلی ها هم بیان می کنند که در کتب درسی و دانشگاهی نظریات اندیشمندان خودمان را نداریم. اما با اینکه این مسئله خیلی مطرح می شود می بینیم اتفاقی نمی افتد. آیا این مسئله به سیاست گذاران برمی گردد و آن ها هستند که کم کاری می کنند؟

البته من نمی گویم از نظریات غربی استفاده نشود. کسانی که امروزه در دنیا مطرح هستند چه در حوزه روش و چه در حوزه نظریه، خود آن ها بحث هایی را مطرح می کنند که باید به سمت بومی شدگی برویم. این خودش یک گزاره رئالیستی انتقادی است که شرایط فرهنگی و تاریخی و اجتماعی تولید معرفت روی محتوای معرفت حتی معرفت علمی اثر می گذارد و ما از این استفاده می کنیم. کسانی که بومی را به معنای فضای جغرافیایی گرفتند اصلاً متوجه نشدند که علم بومی یعنی چه؟ مگر علم بومی به جغرافیا برمی گردد؟ خیر، به انسان، فرهنگ، تاریخ و معنا برمی گردد. این به این معنا نیست اگر تفاوت ها را می بینیم اشتراکات را نبینیم. ما معتقدیم موضوعات برخوردار از یک سازوکار درونی هم هستند. یعنی علاوه بر وجوه هرمنوتیکی شان یک سازوکار درونی هم دارند که باید به آن هم توجه کرد.

متأسفانه شورای عالی انقلاب فرهنگی مستجمعی از معرفت شناسان رشته های مختلف نیست. نه معرفت شناسی علمی، نه معرفت شناسی اجتماعی و این ها نمی توانند هدایت گر علم باشند

اما پاسخ به سوال شما. شاخص های علمی ما، شاخص های کمیت گرایانه یا پوزیتیویستی یا بعضاً هرمنوتیکی است که باز هم به تبیین و علیت بی توجه است و فقط بر تفاوت ها اصرار می ورزد اما غلبه با پوزیتیویست ها است. یعنی شاخص هایی که در ارتباط با ارتقا اساتید و فعالیت های علمی مطرح شده حول وحوش همین است. سیاست گذارانی این شاخص ها را به جامعه علمی ما القا کردند. متأسفانه شورای عالی انقلاب فرهنگی مستجمعی از معرفت شناسان رشته های مختلف نیست. نه معرفت شناسی علمی، نه معرفت شناسی اجتماعی و این ها نمی توانند هدایت گر علم باشند. بعضاً مانع هستند و مانع عمده ای هم هستند. مثلاً در برابر این همه سرفقت های علمی که توسط اساتید صورت می گیرد، شورای عالی انقلاب فرهنگی چه مکانیزم بازدارنده ای را تعریف کرده است؟ یا در ارتباط با شاخص فعالیت های علمی این شاخص ها هیچ کدام مسئله مند و مسئله محور نیستند. یک سری شاخص های انتزاعی معطوف به ISI را می آیند مطرح می کنند.

ما در علم به دنبال چرایی می گردیم، اما عملاً چگونگی دست ما می آید. وقتی پای چگونگی به میان می آید، پای عمل وسط می آید و وقتی پای عمل وسط می آید، همان بحث هایی که اشاره کردم شرایط فرهنگی و تاریخی مطرح می شود. اصطلاحاً می گویند علم، مفهوم محور است. مشاهده هم مفهوم محور است. وقتی مفهوم محور شد پای زبان وسط می آید و پای زبان که وسط آمد پای معقولات دیگری نیز وسط می آید. اصلاً فرصت های زیادی از دست رفت و نمی دانم این فرصت ها تکرار می شوند یا نمی شوند؟ آیا ما می توانیم حتی به عقب برگردیم و آن را نقطه شروعی قرار دهیم برای اینکه یک تحولی را در علوم انسانی رقم بزنیم؟

امیدی ندارم چون دیدم هیچ توجهی نشد. یعنی آن زمانی که تذکرات به موقعی داده می شد و آن تذکرات می توانست منشأ یک سری تغییر جهتی قرار بگیرد و تحولی صورت بدهد به آن توجهی نشد و آن آدم ها که آن موقع آن زنگ خطر را به صدا درمی آوردند هم دیگر ساکت شدند. امیدشان را از دست دادند یعنی روزه روز می بینند اوضاع دارد وخیم تر و بدتر می شود.

مثلاً چه معنا دارد دانشگاه های ما متمرکز اداره شوند؟ چرا مستقل اداره نشوند؟ ذیل سیاست های کلان بتوانند خودشان استاد و دانشجو بگیرند. خودشان رشته تعریف کنند. متناسب با نیازهای محیطی و شرایط زیست محیطی شان بتوانند رشته تأسیس کنند. آن ها حق و اجازه این کار را ندارند. چه فاصله عمیقی بین رشته های تحصیلی و بازار کار است؟ فارغ التحصیلان ما مهارت لازم را ندارند. چرا؟ چون به دانش عملی توجه نشده است. دانش عملی با منطقه و شرایط جغرافیایی تعریف می شود. ما واقعاً نخواستیم دانشگاه ها مستقل شوند. در کشورهای دیگر دنیا دانشگاه ها مستقل هستند. یک استقلال نسبی دارند و مکاتب مختلف علمی ناشی از همین استقلال دانشگاه ها هستند.

ما واقعاً نخواستیم دانشگاه ها مستقل شوند، در کشورهای دیگر دنیا دانشگاه ها مستقل هستند و مکاتب مختلف علمی ناشی از همین استقلال دانشگاه ها هستند

مثلاً می بینید رئالیسم انتقادی در دانشگاه لندن، مطالعات فرهنگی در فلان دانشگاه لندن، یا نظریه انتقادی در دانشگاه فرانکفورت. این ها توانستند یک تعینی داشته باشند و سری در سرها درآورند به دلیل استقلالی که داشته اند. واقعاً این را نمی دانم که نقشه راه برای هدایت دانشگاه ها چیست؟ البته بارها تذکر دادیم که اگر قرار شد به سمت استقلال دانشگاه برویم دانشگاه ها هم باید به یک رشدی رسیده باشند که آنجا را محل جناح ها، تبارها و قومیت های مختلف نکنند. ولی باید این زمینه را فراهم کنیم تا این اتفاق رخ ندهد.

*پس شما این معضل را بیشتر متوجه شورای عالی انقلاب فرهنگی می دانید.

بله به شدت چون تصمیم گیر و سیاست گذار اوست.

*سازمان سمت و فرهنگستان علوم چطور؟

خیر، این ها که ذیل شورای عالی انقلاب فرهنگی عمل می کنند. اگر نکنند که یعنی زمام کار از شورای عالی انقلاب فرهنگی خارج شده است. چون همه وابسته به او هستند و باید ساماندهی، سیاست گذاری و نظارت کند. شوراهای عالی ما مثل شورای عالی انقلاب فرهنگی یا شورای فرهنگ عمومی یا مصوبه ندارند، یا مصوبه دارند و تقسیم کار

ندارند، یا مصوبه و تقسیم کار دارند اما عمل و نظارت متناظر ندارند. شورای عالی انقلاب فرهنگی تعریف شده که جهت دهد و سیاست گذاری کند. هر اتفاقی هم که در زیرمجموعه اش رخ می دهد مسئولیتش با آن است.

متأسفانه در ایران رابطه قدرت-مسئولیت جا نیفتاده است. هر کس قدرت دارد، مسئولیت دارد. نمی شود قدرت را به او بدهید، ولی مسئولیت را از فرد دیگری بخواهید. شورای عالی انقلاب فرهنگی حضور جدی تری باید داشته باشد. در سندی که به نام سند تحول ایجاد شده، حسب تعریفی که شورای عالی انقلاب فرهنگی از علم می دهد آیا توجه به این مقولات زمینه ای و تاریخی داشته است؟ آیا توجه به وجوه انضمامی داشته یا صرفاً وجوه انتزاعی را دنبال کرده است؟ یعنی متوجه دیالکتیک دلیل و علت بوده یا نبوده؟ آیا متوجه دانش عملی بوده یا نبوده؟ آیا از تجارب کسانی که صاحب تجربه پیشینه بودند و از نزدیک دستی بر آتش داشتند استفاده کرده یا نکرده؟ یا اینکه صرفاً یک سند انتزاعی در بهترین حالتش دلیل محور نوشته شده و توجه به زبان چگونگی علم نداشته و توجه به علت و حوزه تأثیر و تأثر نداشته؟ این ها مراقبت جدی می خواهد و نمی شود یک سندی را یک بار برای همیشه بنویسیم که با ایرادات جدی هم روبه رو است.

*شورای عالی انقلاب فرهنگی علی رغم اهمیت بسیار بالایی که دارد، اما جلساتش خیلی وقت است که به ندرت تشکیل می شود که این هم خودش معضلی است.

اگر وقایع و نامنی های اخیر را خوب نگاه کنید در تحلیل نهایی به اسناد ما برنمی گردد؟ اگر مثلاً شورای عالی انقلاب فرهنگی خوب راهبری کرده بود و سند تحول خوب دیده شده بود، هم اعتراضات مدنی مان سامان یافته تر بود، هم اعتراضات غیر مدنی ما غیر خشونت آمیزتر بود. یعنی ما باید بفهمیم که شهروند ما حق اعتراض دارد. اگر حق اعتراض مدنی به او دادید که دادید اگر ندادید حق اعتراض غیر مدنی هم دارد. این ها را کجا باید آموزش دهند و دیده شود؟ قدرت سیاسی معرف قدرت اجتماعی است و قدرت اجتماعی اولویت بالاتری دارد. این نکات باید در آموزش و پرورش و دانشگاه های ما دیده شود که نمی شود! این نشان می دهد که ما اسنادمان را خیلی انتزاعی تنظیم کردیم. هیچ توجه نداشتیم که مبانی این اسناد باید حق شهروندی در معنای عامش باشد؛ یعنی فردی، گروهی، اجتماعی، حق طبیعی، وضعی و ... ما همین طوری می آیم می نویسیم و یک چیز انتزاعی هم سرهم می کنیم یک فلسفه انتزاعی که توجه به عمل ندارد و خودش مؤید و حامی شکاف نظر و عمل است خودش مبنای سندنویسی ما می شود و می بینیم سند یک چیز است و رفتارها یک چیز دیگر.

مگر باید و نباید فقط محرک رفتار است؟ ممکن است مردم در باید و نباید شما مشکل نداشته باشند و با شما یکسان باشند، اما عواملی که باعث تغییر رفتار آن ها می شود صرفاً باید و نباید نیست. نیازهایشان، دایره نفوذ، زور، اجبار و.. است و خیلی دلایل و علت های زیادی دست اندرکار رفتار مردم است. این ها را باید دید. این ها به محیط و شرایط و به زمینه ها برمی گردد. باید خیلی دقت بیشتری می کردیم و از عجله پرهیز می کردیم. ما کلاً اسیر یک شکل گرایی و فرمالیسم هستیم و می خواهیم خیلی زود به هدف برسیم و توجه به این وظایف و دقایق نداریم.

الآن وقتی بحث علوم انسانی مطرح می شود، تحول در علوم انسانی یعنی چه؟ می خواهند چه کار کنند؟ نمی گویم تحول در علوم انسانی خیر. ولی می خواهید چه کار کنید؟ آیا می خواهید به حقیقت برسید؟ نیازهای واقعی مردم را رفع کنید؟ این ها خیلی خوب است، اما تعریف کنید و بگویید بحث ما حقیقت است یا بحث ما این است که نیازهای مردم برطرف شود. من نمی دانم این تحول علوم انسانی به چه برمی گردد؟

*بیشتر ناظر بر همان بحث بومی کردن علوم انسانی است.

بومی کردن را باید تعریف کنند. یک بار آقای دکتر رضا داوری یک سؤالی در مورد دیدگاه من داشت که بلافاصله فی المجلس این گونه به ایشان جواب دادم که بنده نه می خواهم علم را دینی کنم و نه می خواهم دین را علمی کنم. من می خواهم هر دو را تابع حقیقت کنم. ما یک حقیقتی داریم و می خواهیم به آن برسیم. حالا علم می تواند ادعای حقیقت داشته باشد همان طور که دین هم ادعای حقیقت دارد. دین صرفاً ادعای معنا ندارد. اگر آیات قرآن را ببینید مدام از آخرت، عاقبت و معنا نگفته و از حقیقت هستی گفته است. یعنی به شما یک گزاره معطوف به طبیعت می دهد. یک طبیعت شناسی به شما می دهد. این طبیعت یعنی یک واقعیت خارج از من. حتی واقعیت اجتماعی را می گوید. پس می تواند منظری برای رسیدن به حقایق طبیعی و حقایق مربوط به علوم انسانی و ... باشد. در این بحثی نیست.

دین و علم هم می توانند با هم دیالوگ داشته باشند و این دیالوگ شان به حقیقت برمی گردد. یعنی معیار علم نه حدیث است و نه جهان تقلیل یافته به جهان تجربی است. معیار علم و ارزیابی علم، حقیقت است

دین و علم هم می توانند با هم دیالوگ داشته باشند و این دیالوگ شان به حقیقت برمی گردد. یعنی معیار علم نه حدیث است و نه جهان تقلیل یافته به جهان تجربی است. معیار علم و ارزیابی علم، حقیقت است. حقیقت به این معنا که واقعیتی خارج از من و خارج از معرفت من وجود دارد. حالا این واقعیت آیا واقعیت تقلیل یافته به جهان تجربی است؟ خیر. واقعیت لایه مند است. واقعیت لایه غیب و غیب دارد. حقیقت این نیست که فقط مشاهده می شود. اتفاقاً مهم ترین لایه واقعیت دیده نمی شود. ما می خواهیم به آن برسیم. دین به ما کمک می کند. آزمون تجربی به ما کمک می کند.

بنابراین ما می توانیم علم دینی به این معنا داشته باشیم. علمی که به ما از حقیقت و حقیقت اشیا بگوید. حقیقت سطوح و لایه های مختلف دارد. حقیقت فرایندی و غایت مدار و در حال حرکت است و برخی اوقات ابزارهای ما کفایت کافی را ندارد. ما نیاز داریم یک منبع دیگری بیاید به ما تلنگری بزند، یک فرضی بدهد و پیش فرضی در اختیارمان قرار دهد تا بتوانیم آن را در شناخت حقایق هستی به کار بگیریم. تمام سؤالاتی که بشر در حیطه معرفت شناسی به آن رسیده را ما باید در معرفت شناسی علمی به اصطلاح دینی خودمان دنبال کنیم. او می گوید عینیت چیست؟ شما هم باید جواب عینیت را بدهید. می گوید آزمون تجربی و واریسی تجربی چیست؟ باید جواب دهید. داوری با چیست؟ باید جواب دهید. همه این سوالات، سوالات درستی هستند. چه علم دینی چه غیردینی باشند.

باید به تمام این سوالات و مقولات کلیدی که در ارتباط با معرفت شناسی - چه طبیعی و چه اجتماعی - مطرح می شود توجه کنیم. هر کس که ادعا دارد چه در علم سکولار و چه علم دینی باید مبنای متافیزیک و پیش فرض هایی خود را بگوید. چون پیش فرض روی علم تأثیر می گذارد. یک زمانی گفتم ما زمانی به این سمت خواهیم رفت و بشر به این سمت خواهد رفت که علم پیش فرض شناسی را ابداع کند. چون هیچ علمی عاری از پیش فرض نیست. همه علم و گزاره های اصلی آن روی پیش فرض، انسان شناسی، جامعه شناسی، خداشناسی، جهان شناسی و طبیعت شناسی سوار می شود. از غایت و از فلسفه تعلیم و تربیت و تعریف خود از عینیت و واقعیت باید بگوییم. همچنین بگوییم چگونه می خواهیم به داوری برسیم؟ بالاخره شما ادعایی درباره عالم دارید. اصلاً داوری چیست؟ چه چیزی یا چه کسی داوری می کند و این داور کجاست؟ این ها همه سوالات جدی هستند که متأسفانه ما بی توجه از کنارشان رد می شویم.